

ارش کتاب «آرمان عزیز» گفت و گو کردیم

بوم کتابم را نخوانده است!

سر گذشته را به یاد دارند کتاب بیرون بیاید. خوشبختانه کتاب تا پیش از سالگرد آرمان منتشر شد.

من قبلا سری کتاب های «از چشم ها» را خوانده بودم. هر کسی می آمد و از زاویه دید خود، موضوعی را درباره شهید بیان می کرد. این سبک در ذهن من به جرقه ای برای کار آرمان تبدیل شد. هرکدام از راویان را دعوت کردم و کتاب راوی محور شد تا هر کسی آن چیزی که از آرمان دیده را از ابتدا تا انتها روایت کند. سعی کردم نقاط مشترک را حذف کنم و روایت کسی را که دقیق تر و با جزئیات بیشتر بیان شده نگه دارم. اصرار داشتم در این کار نویسنده دیده نشود، می خواستم قلم فرسایی نکنم.

۱. برای قلاب ابتدایی کتاب چه کردید؟

قلابی می خواستم که خواننده را در لحظه میخکوب کند. ابتدا می خواستم شهادت را بگذارم. ولی بعد فکر کردم مسیری که آرمان از ابتدا طی می کند تا به بلوغ این شهادت برسد، نادیده گرفته می شود و درک نخواهد شد، به همین دلیل دو ساعت قبل از شهادت و کارهایی که اغتشاشگران انجام می دادند را تصویر کردم؛ به این ترتیب ذهن خواننده برای دیدن جنگی خیابانی آماده و بعد روایت شروع می شد، سپس باز به همان جنگ خیابانی می رفتم که آن حادثه را رقم زده است. به این صورت قلاب اول را انداختم و شوک آخر را دادم.

۲. در مورد شهدای مدافع حرم گفته می شد باید مدتی از تاریخ شهادت بگذرد تا این داغ سبک تر شود و مطالب اصلی رو بیاید ولی کتاب شما پیش از سالگرد آرمان تهیه، تدوین و منتشر می شود. آیا شما به فاصله بین تاریخ شهادت و ثبت روایت معتقد هستید؟ سرعت انتشار کتاب چقدر دست شما را بست؟

خانواده آرمان با وجود سنگینی این داغ بزرگ فوق العاده همراه بودند و الحمدلله نزدیکی شهادت و روایت لطمه ای به کار نزد. دایی آرمان که در کتاب از او تشکر کرده ام فردی فوق العاده همراه بود که من را می برد و می آورد. کل خانواده همراه بودند. آنچه باید، از طرف خانواده گفته شد. البته اگر من امروز برای مصاحبه با آنها بروم قطعاً گفت و گو چندین ساعت طول می کشد. آن زمان داغ سنگین بود و دوست داشتند بیشتر از آن موضوع صحبت کنند، ولی تغییری در کلیت روایت، رفتارشان، نوع تربیت و... ایجاد نخواهد شد.

۳. به نظر می رسد در این کتاب جای روایت یکی از افرادی که در جبهه مقابل قرار دارد خالی است؛ مثل روایت یکی از ضاربان، با توجه به دسترسی به اعترافات و بازجویی ها چرا چنین روایتی در کتاب نیامده است؟

اولین نامه ای که سردار حسن زاده به من داد که به دادسرای عمومی جنایی معرفی ام کرد برای این بود که به زندان بروم و با آنها مصاحبه کنم.

سوالاتم را آماده کرده بودم، ولی هر کاری کردیم این اجازه به ما داده نشد. اگر اجازه مصاحبه رودرو با متهمان داده شود و بتوانیم نحوه دستگیری متهمان را وارد کتاب کنیم کار فوق العاده جالبی خواهد بود.

می دادند، نزدیک به یک وانت بلوک، آهن و تیر آهن روی سر نیروهای گردان پرت می کردند. یک نفر سپر گرفته و دیگری کمر او را گرفته بود و وقتی بلوک به آنها می خورد شدت ضربه آن قدر بالا بود که هردو روی زمین می افتادند. یکی از راویان کتاب می گوید با وجود داشتن کلاه کاسکت به دلیل برخورد یکی از سنگ ها به سرش حدودا یک ربع بیهوش بود. او می گوید قبل از ضربه به یاد داشت که آرمان نیست ولی بعد از به هوش آمدن چیزی یادش نمی آمد.

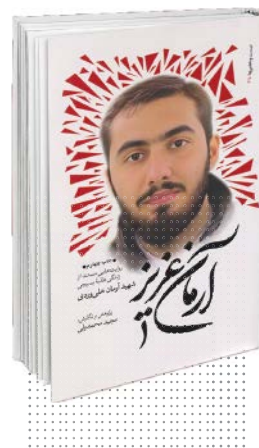
۴. مراحل تحقیقات کتاب چگونه انجام شد؟ افراد آشنا با آرمان که تعداد بالایی بودند یا چه گزینشی وارد روایت شدند؟

هم رزمان در گردان و اطلاعاتی که داشتند برای من مهم بودند. من با دیدی بدبینانه به ماجرا نگاه می کردم و می گفتم اتفاقی افتاده و شاید می شد از این اتفاق جلوگیری کرد. من به دنبال چرایی این اتفاق بودم! آیا ضعف اطلاعات بود؟ آیا ضعف عملیات بود؟ آیا ضعف کار فرمانده گردان بود؟ آیا ضعف معاون او بود؟ شاید این گردان نباید آنجا می رفت و باید گردان دیگر و با تجربه تری به اکباتان می رفت. من به دنبال پاسخ این سوالات بودم. ولی شکر خدا به این نتیجه رسیدم که گردان هیچ تقصیری نداشت و اتفاقا آنجا بهترین عملیات را انجام دادند. با وجود این که آشوبگران بسیار منسجم بودند، گردان براساس تجربیات در این عملیات یک شهید و سه - چهار زخمی داد. اگر فیلم ها را ببینید با خود می گوید امکان ندارد کمتر از ۷۰ تا ۸۰ نفر تلفات داده باشند، مخصوصا اگر بخش اول روایت شهادت را بخوانید و متوجه مقدماتی می شوید که برای انجام این کار چیده شده بود.

۵. دلیل دوبخش شدن روایت شهادت و روایت مادر چیست؟ روایت پدر نیز به پایان کتاب می رود؛ دلیل این چینش چیست؟

من در این رابطه زیاد فکر کردم و مشورت گرفتم. حجم کار بالا بود، فیلم ها را دیدم و در رفت و آمد به دادسرای جنایی بودم. حدود ۲۵ مصاحبه طولانی با ریزه کاری و جزئیات ضبط شده و مصاحبه ها در حال پیاده سازی بود اما تمام دغدغه من برای سبک نگارش کتاب بود.

از سویی پیگیری های سپاه تهران و شخص سردار حسن زاده (فرمانده سپاه تهران) را داشتم که از من می خواستند هرچه زودتر کتاب را منتشر کنم و من زمان محدودی داشتم. می خواستند تا عرق بچه ها خشک نشده و هنوز مردم اغتشاشات و آنچه از



خانواده آرمان

با وجود سنگینی

این داغ بزرگ

فوق العاده همراه

بودند و الحمدلله

نزدیکی شهادت و

روایت لطمه ای به

کار نزد. دایی آرمان

فردی فوق العاده

همراه بود که من

را می برد و می آورد.

کل خانواده همراه

بودند

و باید بگویم برنامه ریزی در هیچ کجا به این دقیق نبود؛ کاری منسجم و هماهنگ بود. گویی بارها تمرین کرده اند. البته از روزهای قبل از اغتشاش تجربه داشتند و می دانستند که نیروهای بسیج از کجا و بچه های فراجا از کجا می آیند و لباس شخصی ها چطور بین معترضان پخش می شوند. اکباتان به لحاظ امنیتی شهرکی است که می تواند مشکل ساز باشد.

۶. هدف این گروه به طور خاص شهادت آرمان نبود؛ آیا هدف شان مشخص شد؟

من نتوانستم متوجه آن هدف شوم ولی هدف، اخلاص در نظم و امنیت عمومی شهر بود. می خواستند تا آنجا که می توانند از نیروهای مدافع نظم و امنیت تلفات بگیرند.

کوکتل مولوتف ها را جایی جاساز کرده و گازوئیل ریخته بودند که وقتی بچه های مدافع امنیت از رمپ ها می گذرند، موتور ها سر بخورند و بلافاصله از بالا با کوکتل مولوتف و نارنجک هایی به اندازه یک کیسه فریزر که با براده آهن و خرده شیشه پر شده بود، زمینگیرشان کنند. زیرکی فرمانده عملیات و فرمانده گردان بود که نیروها را از جایی که پیش بینی شده بود وارد نکرد و از لای بلوک ها آورد. درغیراین صورت تلفات نیروهای مدافع امنیت بالای ۷۰ و ۸۰ نفر بود.

۷. چطور با چنین برنامه ریزی، فقط یک شهید گرفتند؟

کار خدا بود، آن طور که من متوجه شدم تیزهوشی فرمانده گردان، معاونش و فرمانده عملیات در این نتیجه تاثیر داشت. آنها واقعا خوب عمل کردند. با حدود ۱۵۰-۱۴۰ نفر در سه جبهه مختلف با حدود ۸۰۰-۷۰۰ نفر درگیر شده بودند که عموما کاربلد، مجهز و مسلح بودند و می دانستند می خواهند چه کاری کنند.

۸. در این بین، آرمان کجا بود؟

۳۰۰-۲۰۰ نفر از این افراد دیده نشده بودند. آرمان متوجه آنها شده بود که می خواهند بعد از درگیر شدن نیروها بلوک ها را دور بزنند و از پشت حمله کنند. نیروهای مدافع امنیت تنها باتوم، سپر، گاز اشک آور و توپ پینت بال داشتند. درحالی که سه نفر بالای بلوک ایستاده بودند و فحش های رکیکی



آرمان چگونه به شهادت رسید؟

و وارد گردان می شود، چون لباس شخصی بود وارد درگیری ها نمی شود ولی وقتی فرمانده گردان می گوید لباس شخصی ها بروند؛ آرمان با خودش می گوید من هم لباس شخصی هستم و باید بروم. کسی به او نگفته بود بروم. او می خواسته کاری انجام بدهد و مفید باشد. همراه بچه های اطلاعات می رود و پخش می شود و دقیقا آنجا که حدود ۲۰۰ و خورده ای نفر آدم را می بیند می خواسته برگردد که تمام راه ها مسدود می شود. آرمان باید از بین اغتشاشگران رد می شد. گروه مقابل هم تیم های شناسایی داشته که اهالی آنجا را می شناختند و وقتی به کسی مشکوک می شدند گیر می دادند. این اتفاق برای آرمان می افتد و آن حادثه رخ می دهد.



فرمانده یگان می گوید بچه های اطلاعات و لباس شخصی برای شناسایی بروند. دوفراز بچه های اطلاعات آن شب گیر می کنند و می توانند با صحنه سازی فرار کنند. آنها گاز اشک آور کوچک داشتند که می زنند و فرار می کنند. آرمان هیچ کدام از اینها را نداشت و نیروی اطلاعات نبود. آرمان بسیجی معمولی گردان بود. آن روز اول به حوزه علمیه رفته بود و دیر رسیده بود؛ بچه ها رفته بودند. با آنها تماس می گیرد و می پرسد کجا هستید؟ به او می گویند در اکباتان هستیم. موتور امیرعباس پارسا در یگان بود. می گوید موتور من آنجاست. با موتور من بیا. او هم با لباس معمولی خودش که لباس یقه سفید آخوندی است با یک کوله پشتی و ماسک به اکباتان می رود

